



اشعار به چه دردی می‌خورند؟

• اینگه بورگ باخمن - ترجمه‌ی فؤاد نظیری

اگر از یک نمایش‌نامه‌نویس یا داستان‌نویس بپرسید عالی‌ترین کار او کدام است، آشفته نمی‌شود. و در یادآوری یکی دو اثری که ولو برای چند ساعتی موجب شادی، ادراک و خرسندی برخی‌ها شده تردید نخواهد کرد. من هرگز نشنیده‌ام که کسانی، گیرم حتی عشاق سینه‌چاک شعر که هنوز هم هستند، در بعد از ظهر یا شامگاهی پُر بار از شعر، به همان میزان لذت برده باشند که افرادی که در شعر معنایی از جان‌افروزی می‌یابند. و سپس کودکان‌اند که می‌باید شعر را از بر کنند، زیرا - چنان‌که معروف است - اشعار به تیزی ذهن و حافظه کمک می‌کنند.

هم‌ازین روی در شعر شادمانی اندکی وجود دارد. برای نویسنده، این حقیقت که شعر او موفق است یا به برخی‌ها می‌رسد، خجستگی‌ای در بر ندارد. شعر تک و تنهاست؛ کارکردی ندارد و سرراست با کسی مرتبط نیست. این روزها شعر چیزی را بر نمی‌کشد، و حتی مؤمنین به شعر خیلی وقت است قید توانمندی‌های آن‌را زده‌اند. آوازه و یقین، دیگر در اندرون خود شعر با هم می‌زی‌اند.

اخیراً سؤال هولدرلین (که نوعی حرمت‌شکنی است)، اغلب شنیده می‌شود که: «آخر در این روزگار وانفسا شاعران به چه دردی می‌خورند؟» سؤال دیگری درست به همین تحکم می‌تواند چنین



باشد: «و اشعار به چه دردی می‌خورند؟» چه چیزی باید ثابت شود و برای چه کسانی باید ثابت شود؟ اگر اشعار علی‌الظاهر چیزی را اثبات نمی‌کنند، پس ما باید خود را به این خیال دل‌خوش کنیم که آن‌ها حافظه‌ی ما را تیز می‌سازند.

من معتقدم که شعر همین کار را می‌تواند بکند. و آن‌که شعر می‌نویسد شکل‌ها را در حافظه‌ی ما حک می‌کند، کلماتِ عالی‌کهن برای سنگ و برگ، گره خورده یا رها از واژه‌های جدید، که نشانه‌های نوین واقعیت‌اند. و من معتقدم هر کس که این شکل‌ها را می‌نگارد خودش چنان همراه تنفس‌اش درون آنها ناپدید می‌شود که به‌عنوان دلیل ناخواسته‌ی حقیقتِ این شکل‌ها باز می‌نماید.

چه قدر از آن زمانی که یکی به ما گفت: «کلمه‌ای بساز، جمله‌ای بساز!» می‌گذرد؟ ما از شعر شکنجه می‌دیدیم و هنوز داغ آن بر خاطره‌ی ما نیش می‌زند. یکی از شعرها این جور شروع می‌شد: «ایستادم لبِ مرزِ سرزمین‌ام...» آن شعر درباره‌ی کی و کدام سرزمین بود؟ البته مرزهایی که مورد نظر بود در متن قابل تحلیل بودند. برای کسی که قوانین را بپذیرد و وارد بازی شود، توپ از زمین بازی بیرون نخواهد افتاد. زمین بازی زبان است و مرزهایش مرزهای جهان‌اند - جهانی که بی‌پرسش خیره بیرون می‌نگرد، برهنه و نازک‌خیال، کارکشته در درد، و نامور و ستایش شده در شادی.